

زمان در آونشتی

|مجموعه مقالاتی در باب
زمان و روایت در داستان|

مانی پارسا



نشر گوشه





زمان را نوشتن

(مجموعه مقالاتی در باب زمان و روایت در داستان)

مانی پارسا

نشر گوشه
۱۳۹۷

سرشناسه	: پارسا، مانی، ۱۳۵۳، مستعار.
عنوان و نام پدیدآور	: زمان را نوشتن (مجموعه مقالاتی در باب زمان و روایت در داستان) / مانی پارسا.
مشخصات نشر	: تهران، نشر گوشه، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: رقی، ۱۸۶ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۳۴۱-۲-۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فینا
یادداشت	: کتابنامه
عنوان دیگر	: مجموعه مقالاتی در باب زمان و روایت در داستان
موضوع	: روایت‌گری
موضوع	: Narration (Rhetoric):
موضوع	: زمان در ادبیات
موضوع	: Time in Literature :
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۷.۸.۲ / PN212
رده‌بندی دیوبی	: ۸۰۸/۳
شماره‌ی کتابشناسی ملی	: ۵۲۶۰۴۷۸

نشر گوشه

تلفن: ۲۲۶۰۴۵۰۸

تارنما: www.goosheh.org نشانی الکترونیکی: nashregoosheh@gmail.com

telegram.me/nashregoosheh

زمان را نوشتن

(مجموعه مقالاتی در باب زمان و روایت در داستان)

مانی پارسا

چاپ اول: ۱۳۹۷

صفحه‌آرایی و طرح جلد: سپیده کیانی

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

بها: ۲۰۰۰۰ تومان

چاپ و صحافی: اورنگ

ISBN: 978-622-99341-2-8

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۳۴۱-۲-۸

کلیه حقوق چاپ، نشر، تکثیر و اجرا از آن نشر گوشه است.

..... فهرست

- ☼ گادی برهمن / ۷
- ☼ زمان را نوشتن / ۱۶
- ☼ الاهیاتِ روایت / ۴۵
- ☼ از نوشتن دست بردار / ۸۲
- ☼ خواندنِ سلاخ‌خانه‌ی شماره‌ی پنج / ۱۰۹
- ☼ واقعیت، دیدن، انحطاط / ۱۲۶
- ☼ عروسک‌ها و تاریخ / ۱۳۴
- ☼ تا می‌توانی سقوط کن ایکاروس! / ۱۵۲

☼ منابع مقالات /

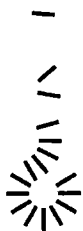
☼ نمایه‌ها /

.....

❁ یادداشت

این مجموعه دربردارنده‌ی شماری مقاله درباره‌ی داستان و روایت داستانی‌ست. مسأله‌ی روایت، زمان، و موقفِ راوی کمابیش در همه‌ی مقالات، البته نه با کیفیت و کمیتی یکسان، مطرح است. روشن است که مؤلف در همه‌ی مقالات به یک‌گونه نیندیشده است، اما می‌شود در خلال مضامین سیری را تشخیص داد که سرانجام به دریافتی شخصی از روایت و زمان انجامیده است. ضرورت داشت مقدمه‌ای تألیف شود، و تألیف هم شد؛ اما چون تألیف شد، دیگر اطلاق مقدمه بدان منطقی نمی‌نمود. آن‌چه بنا بود مقدمه باشد، خود مقاله‌ای مستقل است: «زمان را نوشتن». منطق ترتیب مقالات ساده است. «گادی و برهن» اول آمد، چون داستانی کامل را نقل می‌کرد، و این مجموعه درباره‌ی داستان است، شاید حُسنِ مطلعی باشد. مقالاتِ نظرورزان‌تر را اول آوردیم و مقالاتِ توصیفی‌تر را در پی آنها. مؤلف، به‌رغم پی‌گیری‌ها، در انتشار شماری از مقالات در مجلات هم‌هنگام تألیف هریک ناکام بوده است. سبب، خوش‌بینانه، درازای مطالب است. احتمال، که از قواره‌ی مجله و روزنامه بیرون می‌زنند. سال تألیف هر مقاله در پایان، بخش منابع، ذکر شده است؛ نیز، مشخصات انتشار مقالاتی که پیش‌تر منتشر شده‌اند.

نوشتن مقاله یک‌چیز است، مجموع و مدون کردن مقالات یک‌چیز. مؤلف در مجموع و مدون کردن این کتاب نقشی نداشته است. ایده‌ی گردآوری و مجموع کردن مقالات از آن کامران سلیمانیان مقدم است؛ نیز پی‌گیری و عملی کردن انتشار. مؤلف در بازخوانی مقالات از راهنمایی‌ها و پیشنهادهای ارزنده‌ی او و افشین دشتی بهره برده است. بی‌اغراق، مؤلف صرفاً نوشته است.



گادی برهمن

در مُلک کوشلا برهمنی گادی نام که بسیار پندت^۱ و دانا بوده است به قصد عبادت به بیابان رفت و در میان آب درآمد و تا هشت ماه در آب ریاضت کشید. روزی «وشنو»^۲ نزد او حاضر شده گفتند ای برهن، از آب برآی، و هرچه می خواهی از ما بطلب. برهن گفت: می خواهم «مایا»^۳ می خود را که ماده‌ی این ظهورات است به من بنمایید. وشنو فرمود که مایای خود را به تو خواهم نمود. روزی برهن غسل می کرد؛ چون در آب غوطه زد خود را دید بیمار شده مرده است؛ مادر و زن و قبیله‌ی او را سوختند. بعد از آن دید که در ملک هون رفته در رحم زن کناس^۴ می حمل شده و بعد از مدتی پسر سیاه‌رنگی متولد گشت. پدر و مادر [او را] «کیتج»^۵ نام نهادند و پرورش او می کردند. چون شانزده ساله شد

۱. پندت: عالم، دانشمند؛

۲. وشنو: در نظام فلسفی هندو که مبتنی بر تثلیث است، وشنو مهم‌ترین رکن این تثلیث (مرکب از برهما، وشنو و شیوا) به شمار می‌رود. وشنو نیروی اتصال اجزای عالم است. هریک از اجزای هستی بدون وجود دیگری نه فقط ادراک‌شدنی نیست، بلکه حتی قوه‌ی نیل به مرتبه‌ی وجودی ندارد. به عبارت دیگر، ماده‌ی حیات، زمان و نور، همه از برکت این اتصال هستند و اینها از انوار وشنو به حساب می‌آیند

۳. مایا: برده‌ی پندار

۴. کناس: آن‌که خاشاک خانه روید و آن را به فارسی هندوستان خاکروب گویند

۵. کیتج: اسم خاص

کدخدایش کردند؛ پس فرزندان به هم رسانید. بعد از آن میلِ عبادت پیدا کرد و با زن و فرزندان از خانه برآمده به بیابان رفت و در آنجا سکونت نمود. پس از چندگاه زن و فرزندان مردند؛ برهنه تنها از آنجا برآمد و به مُلکِ دیگر رفت. در آنجا سکونت نمود. در آن وقت راجه‌ی آن مُلک مرده بود، و فرزندی نداشت که به جای او بنشیند. وزرا و وکلا «ماله»^۱ی مروارید به خرطومِ فیلی حواله کردند و مقرر نمودند که فیل آن ماله را به گردنِ هرکس بیندازد، او را راجه کنند. اتفاقاً فیل آن ماله را به گلوئی این کناسِ مسافر انداخت، او را به راجگی برداشتند.

او هشت سال کاروبارِ سلطنت سرانجام نمود. روزی بی‌تکلف از خانه برآمده بود. کناسی، که با او خویشی داشت، در آنجا عبور نموده او را دید و شناخت؛ گفت: ای کیتج، تا حالا کجا بودی و چطور می‌گذرانیدی و چگونه به این مرتبه رسیدی؟ مردم سخنان او را شنیده دانستند که این راجه‌ی قوم «چاندال»^۲ است. امرا و وزرا حیران شدند که ما با این راجه طعام خوردیم و با هم صحبت داشتیم و چاندال شدیم؛ الحال چه تدبیر کنیم که از این گناه پاک شویم؟ در این باب به پندتان رجوع نمودند. پندتان گفت که آتش کلان برافروزند و خود را بسوزند؛ همه به گفته‌ی آن‌ها خود را سوختند. راجه گفت: چون این‌ها به سببِ من به این بلا گرفتار شدند، مروت نیست که من خود را نگاه دارم. خود هم در آتش افتاده و در آتش دید که به آب درآمده غسل می‌کند؛ و این آب همان است که روزِ اول در آن غسل می‌کرد و پارچه‌هایی که بر کنار گذاشته بود به حالِ خود است. بعد از آن از آب برآمد و حساب کرد که از ابتدایی که از خانه برآمده به غسل مشغول بود، تا

۱. ماله: تسبیح، حلقه‌ی گل، گردن‌بند

۲. چاندال: کناس، مردارخوار و خبیث‌ترین مردم

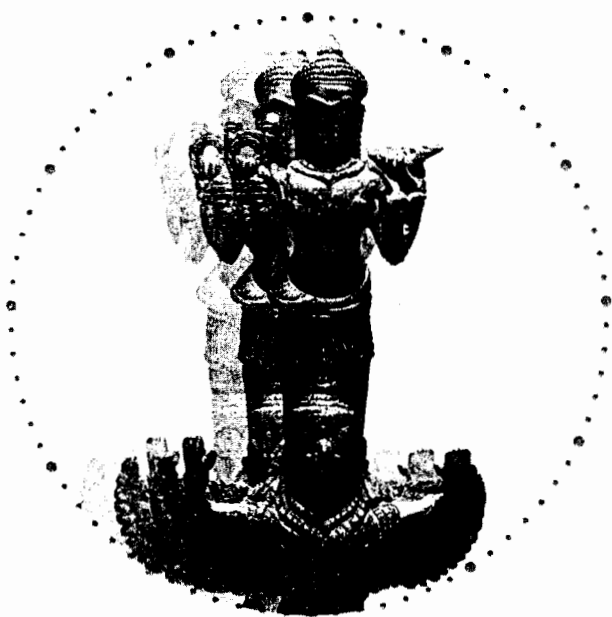
حال «چهارگری»^۱ گذشته است و عمری که در کناسی و راجگی گذرانیده قریب صد سال است و به تحقیق دانست که این کار مایا و برم^۲ است که التماس اطلاع بر این معنی از وشنو نموده بود. گادی بعد از این واقعه به بیابان رفت و به عبادت مشغول شد. روزی برهنی به کلبه‌ی او مهمان شد؛ او را مهمان‌داری کرد و میوه‌ی جنگلی پیش آورد. مهمان شب در آنجا گذرانید و حکایات غریب نقل کرد. گادی از او پرسید تو چرا لاغر و نزاری؟ گفت: در این ایام واقعه‌ی عجیبی دیده شده است که من در مُلکِ گَهِر یک‌ماه مسافر بودم؛ آنجا شنیدم که چاندالی در این مُلک راجه شده بود. مردم اشراف و امرا که با او طعام خورده بودند، چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند، همه خود را سوختند. اندیشیدم که مبادا از شنیدن این ماجرا من هم آلوده‌ی تقصیر شده باشم؛ به بنارس رفتم و چندماه به ریاضت پرداختم. این زردی و لاغری من اثر آن عبادت است.

گادی این معنی را شنیده دانست که این قصه به‌عینه حکایت اوست. گفت: این واقعه را در عالمِ وهم و خیال دیده بودم؛ وقوع آن در نفس‌الامر چه معنی دارد؟ به جهت تحقیق این احوال اول به مُلکِ هون رفت و خانه‌ی خود را دید و بر حقیقت چاندال‌شدن خود مطلع گردید؛ نسبت خود را به آن قوم تحقیق نمود. بعد از آن در مُلکِ گَهِر رفت و حکایت راجگی خود را شنید و به علم یقین دانست که همه آثار قدرتِ الهی‌ست که از وهم به ظهور آمده بود. به وطن خود مراجعت نمود و به عبادت مشغول شد و تا یک و نیم سال هر روز آبی اندک می‌خورد. در این اثنا وشنو حاضر شده فرمود که مایای ما را دیدی، دیگر

۱. گری: پیمانی وقت؛ هر گری بیست و چهار دقیقه است

۲. برم: وهم

چه می‌خواهی؟ گادی پرسید: عالمی را [کذا] که در وهم دیده بودم چگونه راست گردید؟ و شنو فرمود: آن عالم را که دیدی و این عالم را که می‌بینی همه وهم و خیال است. عناصر و فرزندانِ عناصر در وهم و خیال نمایانده شده‌اند. چون وهم برطرف شد، هیچ از عالم و عالمیان باقی نمی‌ماند. نادان در دریای وهم غوطه می‌خورد و دانا به یقین می‌داند که حالِ عالم و عالمیان وهم محض است. به جز حق هیچ چیز موجود نیست. ای برهمن، این بندِ وهم از باطنِ تو وا نمی‌شود تا به کمالِ معرفت نمی‌رسی. می‌باید که از همه کاروبارِ عالم خود را فارغ ساخته در کوهی بروی و محض برای خدا عبادت کنی. آن زمان دلِ تو اطمینان پذیرد. و شنو این نصیحت به او فرموده رفتند، و برهمن ریاضت و عبادت نموده به مرتبه‌ی عرفان رسید.



وشتو فرمود: آن عالم را که دیدی و این عالم را که می بینی همه وهم و خیال است.

یادداشتی درباره‌ی حکایت

اگر به مایا و وشنو (نیز ویشنو) کاری نداشته باشیم، اگر به مراحل عرفان و تجلی‌هایی که سخن آن می‌رود توجه نکنیم، اگر داستان‌نویس یا دست‌کم داستان‌خوان باشیم، خواندن داستان، و اگر دوست‌تر دارید، حکایت‌گادی برهمن می‌تواند با نوعی لذت همراه باشد که در اساس برخاسته از بصیرتی داستانی‌ست؛ بصیرتی شیخ‌گون، خیال‌ورزانه، و در حد و حدود الزام‌های زیستن در سیاره‌ای به نام زمین، واقع‌گرایانه و واقع‌گویانه.

درهم‌شدن حالت‌ها، تصاویر، و گفت‌ها بیرون از دایره‌ی بسته‌ی شمول و حضورهای ماورایی در این داستان، نمایانگر حرکتی‌ست که یک داستان برای داستان‌شدن، یعنی برساختن دنیایی انحصاری، می‌تواند و باید داشته باشد:

«چون در خواب غوطه زد، خود را دید بیمار شده مرده...»

و از این به بعد دیگر نام او گادی نیست و پدر و مادرِ جدیدش او را کیتج می‌خوانند:

«خود هم در آتش افتاده و در عین آتش دید که به آب درآمده، غسل می‌کند».

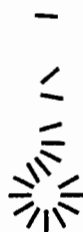
آب و آتش، از یکی به دیگری. و ما چه بی‌پروا می‌پذیریم که چنین چیزی امکان دارد. آیا این امکان به سبب تصویری‌ست که از پیش به واسطه‌ی سوبه‌ی مذهبی داستان فرض کرده‌ایم؟ — نه. نسبت این داستان با پیش‌فرض‌های اعتقادی همان‌قدر معنی دارد که نسبتش با پیش‌فرض داستان. در میان دو جمله نقل‌شده‌ی بالا، گادی، کیتج می‌شود و در وهمی دیگر ماجرای می‌یابد و صد سال در این وهم می‌گذرد. گادی فراموش می‌شود، با حرکتی سَبک و نرم‌رونده، و ما دیگر به بازگشتِ گادی نمی‌اندیشیم. اما اگر حلول از آب به آتش، به واسطه‌ی رَجمِ زنی کناس البته امکان دارد، منطقاً این هم امکان دارد که از آتش به آب کیتج باور شده دوباره همان گادی شود.

خلوت داستان را برهمنی دیگر به هم می‌زند. ماجرای را که شنیده بازمی‌گوید و گادی می‌داند که «این قصه به عینه حکایتِ اوست». گادی پس

از تحقیق و بازبینی عینی آن چه بر او گذشته متوجه می شود که بودنش در آن وهم کاملاً عینی بوده. حالا او کیست؟ گادی یا کیتج؟ و اگر کدام باشد مستوجب عقوبت است؟ نمی داند. باز می گردد و تا یک سال و نیم به عبادت مشغول می شود و آبی اندک می خورد. و شنو دوباره حاضر می شود. آیا تجلی (اپی فنی) دیگری در کار است؟

«گادی پرسید: عالمی را که در وهم دیده بودم چگونه راست گردید؟ و شنو فرمود: آن عالم را که دیدی و این عالم که الحال می بینی همه وهم و خیال است».

به لحاظ داستان، ماجرا همین جا تمام می شود و با تمام شدن ماجرا که همه وهم است و وهم می بینی (البته همراه با حضور مطلق واقعیت) از خود می پرسی که اگر داستان / واقعیت گادی و کیتج وهم است، خواندن آن، بازنویسی اش، نوشتن دوباره اش و ارائه کردنش برای چاپ و انتشاری نو نیز وهم است؟ این داستان / واقعیت، کار خودش را با آدم می کند. به آدم می باوراند که کلمه های نوشته شده بر کاغذ حتا وهم اند و این بزرگ ترین واقعیتی ست که داستان با اندوه خاکی خاصش به ما ارزانی می کند؛ به شرط این که ضمیر «ما» البته محلی از اعراب داشته باشد.



زمان را نوشتن

پرنس آندره‌ی بالکونسکی در نبردِ دورنشتاین (بر اساس تقویمِ گریگوری، ۱۱ نوامبر ۱۸۰۵) زخمی سطحی برمی‌دارد. به‌رغمِ کوفتگی، از جانبِ ژنرالِ دیمیتری سرگی‌یویچ دُختورُف مأموریت می‌یابد خبرِ پیروزی را به ژنرالِ کوتوزف برساند. ژنرالِ کوتوزف نیز از سرِ قدردانیِ آندره‌ی را مأمورِ رساندنِ این خبر به فرانتس دوم، امپراتورِ اتریش، می‌کند. امپراتور اکنون در شهرِ «برون» مستقر است. در نقشه‌های امروزی، «برون» در ۱۷۸ کیلومتریِ شمالِ شرقِ «کُرمُس» واقع است. نبردِ دورنشتاین در ۷ کیلومتریِ شمالِ شرقِ «کُرمُس» روی می‌دهد:

فرمانده‌ی کل او را به نشانِ حرمت و محبتِ مخصوصِ مأمور کرده بود که بشارتِ این پیروزی را به دربارِ اتریش، که چون وین در معرضِ تهدیدِ دشمن بود به برون منتقل شده بود برساند. او همان شبِ نبرد، سراپا شور و بی‌ذره‌ای کوفتگی و ماندگیِ جسمانی... سواره بر کُرمُس آمده و گزارشِ دختورف را برای کوتوزوف آورده بود و همان شب از طرفِ کوتوزف مأموریت یافت که پیغامِ پیروزی را به برون ببرد... شبی تاریک و آسمان پرستاره بود. روزِ پیش، یعنی روزِ جنگِ برفِ باریده بود و راه بر دامنِ سفیدِ خاکِ خطی سیاه می‌کشید. پرنس آندره‌ی... در کالسکه‌ی پست نشسته پیش می‌رفت... بعد از شبِ پرستاره‌ی بی‌مهتاب، بامدادی روشن و خندان بود.

برف در آفتاب ذوب می‌شد و رفتار اسب‌ها به رقصی تند می‌مانست... در یکی از منازل راه، به قافله‌ای از سربازان زخمی روسی رسید... پرنس آندره‌ی به کالسکه‌چی دستور توقف داد... هوا کاملاً تاریک بود که پرنس آندره‌ی به برون رسید... (تالتسوی، ۲۰۵ - ۲۰۶)

مسأله نواختِ زمان است. پیمایش ۱۷۰ کیلومتر راه با کالسکه‌ی پستی در روزگار جنگ‌های ناپلئونی چقدر زمان می‌برد؟ لازم است تصویری از مسافت‌ها و وضع جاده‌های آن روزگاران در ذهن داشته باشیم. حاشیه‌روی لذت‌بخشی خواهد بود اگر از ماجرای دیگری در جنگ و صلح مدد گیریم. ممکن است وقتی سفر کنت پی‌یر بزوخف را از مسکو به پترزبورگ می‌خوانیم، بخواهیم بدانیم از مسکو تا پترزبورگ چند کیلومتر راه است و در آن روزگاران پیمایش چنین مسیری چقدر زمان می‌برده است؟ البته تالتسوی به طول و کیفیت راه اشاره‌ای نمی‌کند. پی‌یر یک هفته پس از دعوا با همسرش، پرنسس الین، یعنی در ۲۴ مارس ۱۸۰۶ بر اساس تقویم گریگوری، راهی پترزبورگ می‌شود. مهم‌ترین نکته‌ی این سفر دیدار تصادفی پی‌یر و ایوسیف الکسی‌ویچ بازدی‌یف است در جایی به نام تارژوک. پی‌یر ناچار است در چاپارخانه‌ی این محل منتظر بماند تا اسبی تازه‌نفس برای او یراق کنند. او، تا اینجا، ۲۴۵ کیلومتر به سمت شمال غرب راه پیموده است.

دو ایرانی همین مسیر را هشت سال بعد در عالم واقع پیموده‌اند - تقریباً در وضعی شبیه پی‌یر، در عالم داستان. میرزا محمد‌هادی علوی شیرازی نویسنده‌ی کتاب *دلیل السفر*، *سفرنامه‌ی میرزا ابوالحسن خان شیرازی* / *ایلچی به روسیه* در ۱۸۱۳ به عنوان همراه سفیر ایران رهسپار پترزبورگ شد. او جاده‌ی مسکو - پترزبورگ را چنین توصیف می‌کند: «از شهر مسکو الی دارالخلافتی پترزبورغ جاده‌ای ساخته‌اند که عرض آن تقریباً سه - چهار ذرع [حدود ۴ متر] می‌شود و چوب‌بست کرده‌اند...» و کمی بعد می‌نویسد: «به شهری که آن را ترژوک می‌گفتند رسیدیم. شهر شیرین خوش‌وصفی تازه به‌نظر آمد...»

(علوی شیرازی، ۱۱۴). از اشارات نویسنده‌ی *دلیل‌السفر* چنین برمی‌آید که در آن روزگاران پیمایش روزانه بیش از هشتاد - نود کیلومتر ممکن نبوده است. در هر وعده‌ی راه، روزانه، بین مبدأ و مقصد دست‌کم دو منزلگاه بوده است که مسافران در آنجا اسب‌های خود را عوض می‌کرده‌اند.

تالستوی نمی‌گوید سفر پی‌یر از مسکو تا تارژک دقیقاً چقدر طول کشیده است. ۲۴۵ کیلومتر راه، به ازای هر روز هشتاد - نود کیلومتر، یعنی حدوداً سه روز، اگر آفتاب‌درا راه بیفتی و آفتاب‌زردا در منزلی برای استراحت رخت افکنی.

روایت سفر پی‌یر فاقد نواخت زمان در پس‌زمینه‌ی توصیفات است. در این روایت موضوع زمان پیمایش مسیر مسکو - تارژک در میان نیست. یعنی نویسنده صراحت ندارد که فلانی در فلان‌روز و ساعت از فلان‌جا راه افتاد و در فلان‌روز و ساعت به فلان‌جا رسید. اما در مورد سفر آندره‌ی نواخت دقیق را حس می‌کنیم. به همین علت است که درباره‌ی روایت سفر آندره‌ی به «برون» جویا می‌شویم که آیا پیمایش او در آن روزگاران همین‌قدر زمان می‌برده است؟ - شبی تا به صبح و صبحی تا به شب؟ یعنی حدود ۲۴ ساعت؟ پی‌یر ۲۴۵ کیلومتر راه را باید در سه‌روز پیموده باشد. او یک‌سره در حرکت نبوده است. اما آندره‌ی بی‌وقفه راه پیموده است. می‌توان حدس زد که پی‌یر ۲۴۵ کیلومتر راه را در سه نوبت دوازده‌ساعته پیموده است. پس معقول است که آندره‌ی ۱۷۰ کیلومتر راه را در دو ۱۲ ساعت پیموده باشد. آندره‌ی نمی‌توانست همان شب به «برون» برسد. صبح نیز نمی‌توانست آنجا باشد. او باید حدود ۲۴ ساعت در راه می‌بود.

می‌توانیم تصور کنیم که سفر پیاده‌ی شخصیتی از خانه تا فروشگاه‌ی در همان نزدیکی، نهایتاً دویست‌متر راه، یک روز یا یک سال یا سالیان سال در ذهن به طول انجامد؛ می‌توانیم دویست صفحه داستان (منظور البته داستان مدرن است) بخوانیم درباره‌ی رفت‌وبرگشت ده دقیقه‌ای قهرمان داستان از خانه بد فروشگاه. محض نمونه، به یاد آوریم سفر یک‌ساعته‌ی خانم دلوی

را برای خرید گُل، که به سفری طولانی در زمانِ ذهنی بدل می‌شود (برای توضیح بیشتر، نک: مقاله‌ی «الاهیاتِ روایت» در همین کتاب). اما تصورِ این‌که قهرمان ساعتِ ده و ده دقیقه راه بیفتد به طرفِ فروشگاه، خرید کند، برگردد خانه، و ساعت شده باشد ده و یازده دقیقه ناممکن است، مگر آنکه او جادوگر باشد، یا به مراتب طی الارض وقوف یافته باشد، یا داستانِ او داستانی علمی - تخیلی باشد.



زمان، گوهرِ روایتِ مدرن است. از این گزاره نباید چنین دریافت شود که زمان در روایت‌های افسانه‌ای و اسطوره‌ای گوهرین نیست. در روایت‌های افسانه‌ای و اسطوره‌ای، قهرمانی که بدو خویشکاریِ بادپایی عطا شده بود، بر زمان چیره بود یا می‌توانست چیره شود. مسأله زمان بود، اما نه برای حاکمی ماجرا. حاکمی، حکایت می‌کرد و سوده‌های زمانی خود را به قهرمان می‌بخشید. او، و به تبع او نویسنده یا سُراینده زمان را نمی‌نوشت، درمی‌نوشت. این است که می‌گوییم نویسنده یا سُراینده‌ی اسطوره‌ها و افسانه‌ها حاکمی‌اند، و از اطلاقِ راویِ بدان‌ها سر بازمی‌زنیم. سودای قهرمانِ عصرِ افسانه و اسطوره چیرگی بر زمان بود. قهرمانِ چیره بر زمان در عصرِ افسانه و اسطوره قهرمانی بود که می‌توانست مسیری طولانی را در بیت یا جمله‌ای اغراق‌آمیز بپیماید. قهرمانِ افسانه‌ها زمان را در بُعدِ مسافت می‌پیمود، قهرمانِ زمانمندِ روایتِ مدرن، گذشته و حال و آینده را در ذهن می‌پوید؛ او قهرمانی‌ست که می‌تواند مسافتی کوتاه را در زمانی دراز، هر چند صفحه که ممکن باشد، بپیماید. او دچارِ دیرند و شوند است، درحالی‌که قهرمانِ افسانه‌ها چیره بر دیرند و شوند است.

آخیلوسِ بادپا نمونه‌ی اعظمِ قهرمانانِ اسطوره‌ای‌ست. بدو این خویشکاریِ عطا شده است که مسیری طولانی را در زمانی اندک بپیماید. آخیلوسِ چیره بر مسافت، بر زمان چیره است. راهی را که دیگر قهرمانان می‌توانند در یک روز

پیمایند، آخیلوس در چند دقیقه می‌پیماید. حاکی افسانه البته می‌داند که اگر نقصی در تنِ قهرمان نهد، او سرانجام بر ابدیت نیز چیره خواهد شد. پاشنه‌ی او را آسیب‌پذیر می‌کند و بدین آسیب‌پذیری او را که قهرمانِ زمان است، در زمان اسیرِ مرگ می‌کند.

نه که انسانِ مدرن سودای چیرگی بر زمان را چونان چیرگی بر مسافت در سر نمی‌پرورد. سودای چیرگی بر زمان اگر اصلی‌ترین سودای آدمی نباشد، یکی از اصلی‌ترین سوداهاست؛ سودایی به قدمتِ هستی. مگر سودای سرعت در ذاتِ خود چیزی جز سودای چیرگی بر زمان است؟ هرچه سریع‌تر ره می‌پویم که هرچه زودتر برسیم. از عضله‌ی اسب تا چرخ و رانه‌ی مغناطیسی و اتمی بر سرعتِ آدمی افزوده شده است تا سودای چیرگی بر زمان محقق شود. اما، داستانِ قهرمانِ عصرِ «مدرن»ی که مسافت / آینده را در سطر یا بیت یا نمایی اغراق‌آمیز می‌پیماید، ناگزیر از همان سرنمون‌های ازلی مایه می‌گیرد و ساخت و بافتی افسانه‌گون دارد. او موجودی سریع است؛ فی‌المثل می‌تواند به نور بدل شود، نامرئی شود؛ سرنشینِ سفینه‌ای است با تکنولوژیِ فوقِ پیشرفته‌ی صدها سال بعد. او قهرمانِ آروها و امیالِ آدمی است، نه قهرمانِ واقعیت‌های عینی و ذهنیِ آدمی. واقعیتِ عینیِ ایجاب می‌کند مسیری مشخص با معیارِ ساعت و دقیقه سنجیده و محاسبه شود. مثلاً نمی‌توانیم پای پیاده مسیری ده دقیقه‌ای را در یک دقیقه پیماییم، کسی را در انتهای مسیر ملاقات کنیم، از او کلیدی بگیریم، از همان راه برگردیم و قفلِ مشخصی را باز کنیم، اما می‌توانیم همین مسیر را بی‌آن‌که جایی در میانه‌ی راه توقف کنیم یا قدم‌آهسته راه برویم، ساعت‌ها و سال‌ها پیماییم، حال را ساکن کنیم، یا به گذشته‌ی دور پرتاب شویم، یا در رؤیای آینده‌ای تلخ و شیرین تا واپسین روزِ هستی زندگی کنیم، به شرطِ آن‌که وقتی در عالمِ واقع برمی‌گردیم کلید را در قفل می‌کنیم ده دقیقه‌مان نشده باشد بیست دقیقه. شگفتیِ روایتِ مدرنیستی در لحظه‌ای نمایان می‌شود که خانمِ دُلویِ نوعی رفته باشد به خیابانِ باند، خریدش یک ساعت طول کشیده باشد، برگشته باشد به خانه و پنجاه صفحه در گذشته و حالِ